أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 ذهب الشیخ المتأله المتعصب ... عرض شد كه مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد و واحد و مستقل نسبت به ارباب انواع اشیاء، ایشان مطالبی ذكر كردند كه در جلسات گذشته صحبت از كیفیت تقریر آن مطالب شد و عرض شد كه این قوایی كه بر انسان عارض است از انواع قوای نباتیه و حیوانیه و نامیه و امثال ذلك، اگر بخواهند تابع و مُولَّد محل و مَحال خودشان باشند این به واسطه تبدل در محل و تغیری كه در محل پیدا می‌شود آن‌ها هم متغیر خواهند شد، و باید یك حقیقت ثابتی این قوا را حفظ كند و ارتباط بین این‌ها را و بین محل نگه دارد.

 ما از آن حقیقت ثابت تعبیر می‌آوریم به آن خیطی كه همه این حلقات را دربردارد و همه دانه‌های تسبیح را منتظم می‌كند و در كنار یكدیگر آن‌ها را قرار می‌دهد.

 از این نقطه نظر خب بالاخره این‌ها جنبه عرضی دارند و به واسطه آن جنبه عرضی بودن تا مادامی كه خود محل، خودش ثبات دارد طبعاً عرضی كه قائم به اوست آن هم ثابت است، وقتی كه محل تغییر پیدا كرد آن عرض هم تغییر پیدا می‌كند، این مطلب نیازی به عرضی و جوهری بودن ندارد، مطلب به این دو تا مربوط نیست، به طور كلی هر حالّ و محلی هر چیزی كه جنبه حلول داشته باشد، این مسئله در او هست و هر چیزی كه جنبه تغیر و تبدل داشته باشد و به واسطه تغیر و تبدّل خود صورت یا عرض او هم تفاوت پیدا می‌كند، این مسئله در آن‌جا وجود دارد.

 اگر نظر شریف رفقا باشد در بحث حقیقت جوهریه آن‌جا صحبت شد كه مرحوم صدر المتالهین برای اثبات آن جوهریه بقاء و استمرار آن حركت جوهریه و یك امر ثابتی را ایشان در نظر می‌گیرند كه آن امر ثابت موجب بقاء حالت سابقه و تبدلش به حالت مستقبله خواهد شد.

 از این‌جا این حركت می‌تواند شكل پیدا بكند، یعنی در عین اینكه یك امری در حال تغیر و در حال تبدل هست باید یك امر ثابتی وجود داشته باشد، زیرا مگر حركت عبارت از ذاتی خود شیء باشد، و شیء در قوام خودش حركت را داشته باشد، آن شیء هر چه می‌خواهد باشد چه نبات باشد، چه حیوان باشد، و به واسطه این حركت از آن‌جایی كه این حركت، حركت كمیه و امثال ذلك نیست، زمانیه، این حركت، حركت جوهریه است و جوهر در حال تغییر و تبدل هست، ما امر ثابتی كه بتواند واسطه باشد و حلقه رابط بین آن ماده ماهیه و ماده مستقبله باشد ما پیدا نمی‌كنیم، چون روی هر كدام از این اجزاء كه شما توجه كنید خود آن هم در حال حركت است، و هیچ نقطه ثابتی وجود ندارد.

 پس بنابراین این قضیه برمی‌گردد به این جهت كه ما خارج از این شیئی كه حركت ذاتی اوست و در جوهریت خودش این دارد تغییر و تبدل پیدا می‌كند، ما یك امر ثابتی را باید داشته باشیم كه آن امر ثابت، آن باعث می‌شود كه این اجزاء به هم اتصال پیدا كنند، اگر چه ما یك امر واحد می‌بینیم ولی در واقع این منقسم می‌شود به اجزاء ما لانهایة كه در انتظام این اجزاء ما لانهایة یك امر ثابت و تعین خارجی و یك تشخص خارجی نمودار می‌شود و ظهور پیدا می‌كند. در آن‌جا عرض شد كه ما چاره‌ای جز این امر ثابت نداریم، اگر این امر ثابت را برداریم دیگر نمی‌توانیم یك امری كه بخواهد خود همان آن یك تشخصی كه بخواهد آن تشخص یعنی فعلیت، در این شكی نیست، تا امر از یك شیء از مرتبه استعداد به مرتبه فعلیت و ظهور نرسد، در واقع تشخص پیدا نمی‌كند و تا تشخص پیدا نكند آن فعلیت در آن‌جا معنا ندارد، و اگر فعلیت نباشد خب همه اشیاء در همان مرتبه و حیثیت هیولای مبهمه باقی می‌مانند. این‌ها اشكالاتی است كه خب متوجه حركت جوهریه است، توجه كردید؟

 حالا اگر قرار باشد بر اینكه آن امر ثابت كه امر تشخص خارجی وجود نداشته باشد، پس بنابراین اصلًا فعلیتی نیست، فعلیت نباشد تشخص نیست و تعینی نیست، پس بنابراین امری نیست چون شیء در مرحله هیولا عدم است، و هیچ چیزی كه امر ثابت باشد نداریم، بنابراین جدای از این حركت جوهریه یك امر دیگری را ما نیاز داریم كه آن جنبه ربطی و حیثیت ربطیه بین شیء و تشخص شیء و بین مبدأ اوست، همین قضیه‌ای را كه مرحوم شیخ اشراق در این‌جا دارند به این كیفیت بیان می‌كنند، ما همین مطلب را در آنجا در باب حركت جوهریه در آنجا عرض كردیم كه بالاخره چه قائل به حركت جوهریه باشیم یا نباشیم این مسئله حقیقت ربطیه كه حكم نخ تسبیح را دارد برای این‌كه این دانه‌ها را منتظم در كنار یكدیگر داشته باشیم باید باشد، اگر حركت مولد از خود آن جوهریة الشیء باشد این نمی‌تواند خود او وقتی كه با انهدامی كه پیدا می‌كند برای او، نمی‌تواند او جنبه استعداد داشته باشد برای فعلیت جزء دیگر، و هلم جرا، آن برای جزئیت دیگر، پس بنابراین ما هیچ امر فعلی نباید داشته باشیم، همه در عالم كمون خودش هر چیزی باید در همان مرتبه استعداد و در همان مرتبه ابهام باید همانطور وجود خارجی داشته باشد در حالتی كه ما تشخص را در این‌جا ملاحظه می‌كنیم.

 این‌جا دیگر مطالب خیلی دقیق و خیلی عمیق است و ارتباط پیدا می‌كند با همان مطالب و مسائلی كه در بحث فناء ذاتی در آن‌جا محل نقاش علمین یا اعلام بود كه چطور یك امری با از دست دادن هویت ذاتی خودش در عین حال این تشخص و تعینی داشته باشد كه قابل اشاره باشد، چون اگر قابل اشاره نباشد یعنی عدم، معنا، معنای عدم است و اگر قابل اشاره است پس بنابراین این چطور با همان جنبه فناء می‌تواند وجود داشته باشد، در این‌جا این مسئله را دیگر به یك نحوی باید تصور كرد، خواهی نخواهی با اعمال رویه و تعمل عقلی باید این دو مطلب جمع بشود كه از یك طرف نفس همان تشخص و تعین به عنوان حقیقت ظهوریه از مبدأ اعلی به حال خود باقی است و در عین حال همان حیثیت ربطیه، آن جنبه فناء ذاتی او را از این نقطه نظر می‌تواند تأمین كند.

 این دو مطلب را كه در كنار هم انسان قرار بدهد متوجه می‌شود كه در این‌جا هم این قضیه كاربرد دارد، یعنی در همین فرمایش مرحوم شیخ اشراق در این‌جا هم این مطلب هست كه وقتی شما این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال ذلك را در نظر می‌گیرید این‌ها همه از یك طرف عارض بر صورت نوعیه هستند، البته عارض نه به معنای اینكه از خارج عروض پیدا بكنند، اگر از خارج عروض پیدا بكنند خب خودش آن جوهر است و استقلال دارد، نه! عروض به معنای تولد، عروض به معنای ظهور، عروض به معنای بروز، عروض به معنای خروج، عروض به معنای نمود.

 من كه الان دستم در یك همچنین حالتی است این جنبه پنج انگشتی كه الان در این‌جا می‌بینید این الان عارض شده بر دست من، درست شد؟ و الان دیگر پنج انگشتی در اینجا ظهور ندارد الان یك كف واحد در این جا عارض شده، الان می‌بینید در این حالت به این كیفیت، وضع وقتی كه تغییر پیدا می‌كند، اوضاع متفاوته عارض می‌شود، عارض نه این‌كه آن یكی از آن گوشه آمده این‌جا شدند پنج تا، آن كف هم از آن گوشه آمده، نه، چیزی از گوشه و كنار نیامده. خود دست من است كه دارد از او متولد می‌شود و از او ظهور پیدا می‌كند از او خروج پیدا می‌كند از او نمود پیدا می‌كند این اسمش را عروض می‌گذارند، یعنی می‌خواهم بگویم معنای عروض یك معنای عمیق‌تری است و با یك سعه‌ی بیشتری از آنچه كه بین افهام هست می‌باشد. وقتی كه تخته را برمی‌دارند رویش می‌نویسند می‌گویند آقا تخته سیاه شد سیاهی به او عارض شد، بعد برمی‌دارند فرض كنید كه رنگش می‌كنند می‌گویند حالا سفید شد، این منظور از عروض این نیست، منظور از عروض یعنی همان نمودی كه این شیء و این تعین آن نمود را پیدا می‌كند، به هر جهت چه می‌دانیم حالا هر چه می‌خواهد باشد، اسمش و علتش هر چه می‌خواهد باشد.

 حالا یك فاعل مستقل خارجی این شیء را به این كیفیت درمی‌آورد باشد، یا این‌كه خودش باعث تغیر و تبدل اوضاع خودش باشد، از آن نظر مسئله تفاوتی ندارد، فقط بحث در این است كه این جنبه عروض یك جنبه‌ای است كه استقلالی نیست، عرض همیشه بر محلی است كه محل مستغنی از اوست و این خود عرض است كه نیاز دارد در ثبوت وجودی خودش به محل و محل در نمود به او احتیاج دارد، نه در خود اصل الوجود. مغربی شعری خیلی قشنگی دارد:

 ظهور تو به من است و وجود من از تو[[1]](#footnote-1)

 ظهور تو به من است یعنی اگر ما در این‌جا مظهر تو نبودیم تو چطور می‌توانستی ظهور پیدا كنی؟ یعنی در این‌جا ما می‌آییم در قبال خدا برای خودمان یك اعتباری قائل می‌شویم! می‌گوییم خدایا خیال نكن چون خودت ما را خلق كردی و قهاریت و قادریت و خالقیت و ربانیت و ... داری، این‌ها همه به جای خودت، امّا اگر ما نبودیم تو از كجا ظهور پیدا می‌كردی؟! بیا به ما بگو! بالاخره ما هم حساب و كتاب داریم برای خودمان! ما هم این‌جا خلاصه در مقابل خدا شاخ و شانه می‌كشیم و می‌گوییم كه درست است تو خالق ما هستی ولی ما هم ظهور تو هستیم، حالا اگر می‌توانی بدون این‌كه ما را خلق بكنی ظهور پیدا كن! اگر می‌توانی بكن.

 خب خدا چه كار می‌كند؟ می‌گوید من این درس‌های طلبگی را نخوانده‌ام! آنچه من خوانده‌ام این است كه می‌دانم مبدأ همه حقائق و هستی من هستم، همه حقائق و هستی هم شئونات من هستند، این اوّل و آخر آن چیزی است كه هست. حرف زیادی هم نزنید، ولی بالاخره ما سر حرفمان می‌ایستیم و می‌گوییم تو كه می‌گویی من خلق كردم، بسیار خب، اگر این خلق را نمی‌كردی از كجا ظهور پیدا می‌كردی؟ از كجا بروز پیدا می‌كردی؟ اگر من و امثال من در این عالم خلق نمی‌شدند، خدا پس چطور خودش را می‌توانست نشان بدهد؟ بالاخره باید یك كاری بكند دیگر، درست مثل چه؟ مثل یك خطاط، بهترین خطاط و استاد فن بنشیند همین‌طور دستش را بگذارد روی دستش هیچ كاری نكند، شما از كجا می‌فهمید این خطاط است؟ از كجا می‌فهمید این خطاط است یا مثلا آب حوض می‌كشد؟! یعنی هر دو یكی است. فرض كنید كه یك سطل هم بگذارد كنارش كه غلطانداز هم باشد، می‌گوییم این‌قدر كه توی حیاط گفته آب حوضی، آب حوضی، خلق الله گفتند بابا این آب حوضی برای سابق بود الان همه توی آپارتمان هستند، بی‌خود این‌قدر آب حوضی نگو!

 اگر این دست به قلم نبرد و بر روی كاغذ یك بیت ننویسد، از كجا می‌فهمیم این اوّل استاد خط است؟ پس بنابراین این خطی كه می‌نویسد می‌تواند در قبال این شاخ و شانه بكشد: درست است تو مرا خلق كردی، درست است تو مرا ایجاد كردی، امّا اگر مرا ایجاد نمی‌كردی كسی می‌توانست بفهمد تو خطاطی؟ از كجا می‌فهمید؟ هزار بار هم بگویی من اوّل خطاطم، من اوّل نقاشم، تا نقشی نیافرینی، تا خطی ننویسی، تا یك اثری ایجاد نكنی، تا یك ظهوری از تو به وجود نیاید، كی می‌فهمد این استعداد تو را؟ این خلاقیت تو، این ارزش تو، این تفوق تو، این شخصیت تو را از كجا می‌فهمد؟ كی می‌فهمد؟ توجه می‌كردید؟ خب نمی‌تواند تشخیص بدهد.

 پس بنابراین از این‌جاست كه این ظهوری كه الان پیدا شده به واسطه همان ربطی كه بین مُظهِر و بین مَظهَر، آن حیثیت ربطیه‌ای كه ثابت است و آن حیثیت ربطیه خود او دیگر قابل برای تغیر نیست، و او موجب تغیر است، همان حیثیت ربطیه كه خود او متغیر نیست، آن حیثیت ربطیه موجب تغیر و موجب تبدل تعینات و تشخصات خارج است و به واسطه آن پیدا می‌شوند، و این حرف باید ضمیمه آن مبنای صدر المتالهین بشود تا بتواند آن مبنا، مبنای قابل توجهی بشود.

 همین قضیه در مسئله عقل مستقل در كلام شیخ اشراق، همین مطلب بعینه است، تفاوت نمی‌كند، مرحوم شیخ اشراق هم همین را می‌فرمایند، می‌فرمایند عرض كه خودش قائم به خودش نیست، قائم به محل است، وقتی كه محل در این‌جا تبدل پیدا بكند عرض هم در واقع متبدل می‌شود، پس این قوای نباتیه علت بقاء و علت استمرار آن ها چه خواهد بود؟ هیچ، ما اصلا هیچ علت برای استمرار این قوه نباتیه یا قوه حیوانیه نداریم، بنابراین عروض این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال ذلك، نامیه و امثال ذلك، بر محل باید به واسطه امر مستقل خارج از آن تعینات و تشخصات خارجی باشد، خب حرف، حرف بدی نیست و می‌شود رویش فكر كرد.

 البته در این‌جا بعضی از بزرگان یك حاشیه‌ای دارند، یك مطلبی دارند كه مطلب آن‌ها جای تامل است كه حالا ان‌شالله عرض می‌كنیم.

 و ذهب الشیخ المتأله المتعصب لأفلاطون و معلمیه و حكماء الفرس موافقا لهم إلی أنه یجب أن یكون لكل نوع من الأنواع البسیطة الفلكیة و العنصریه ...

 هر كدام از انواع بسیطة، چون قائل بودند بر این‌كه فلك هم خودش برای خودش یك نوع خاصی است از عناصر و با عناصر سایر افلاك و سایر كرات فرق می‌كند.

 و همین‌طور مركبات آن انواع بسیطه كه آن مركبات، مركبات نباتیه و حیوانیه هستند كه از تركیب موّاد و امزجه یك جنبه تركیبی نباتیه و حیوانیه و امثال ذلك پیدا می‌شود، البته این‌ها همین‌طور هم نیست، بی‌توجهی نكنید، به آن توجه كنید، قدما و بزرگان روی این مطالب همه توجه داشتند، مبانی‌شان روی این قضایا بود، اصلًا به طور كلی طب قدیم و سنتی براساس همین تركیبات امزجه و این‌ها شكل گرفته و پایه و اساسش همین است، امروزه هم دارند دوباره به این مطالب برمی‌گردند.

 خب برای هر كدام از این‌ها قبل واحدی كه مجرد از ماده است و ماوراء ماده است باید وجود داشته باشد كه معتن فی حق ذلک النوع‌، كه نسبت به این در حقّ این نوع توجه دارد، وهو صاحب ذلک النوع و ربه، رب و صاحب این نوع همان عقل واحد مجرد است كه این خصوصیت را دارد، و خیلی این مسئله جای تامل دارد، خیلی عجیب و جای تأمل است.

 حالا البته می‌گویم این مطالب، مطالبی است كه خیلی جاها می‌شود از این مطالب استفاده كرد، اگر شما توجه كنید می‌بینید هر كسی یك حد وجودی دارد، تعقلش هر كسی به یك اندازه است، خب شما با یك شخص صحبت می‌كنید هنوز حرف را نزده‌اید روی هوا می‌گیرد، یكی دیگر را یك ساعت حرف می‌زنید باز می‌گوید هنوز به من نچسبیده، با او یك ساعت صحبت می‌كنید می‌گوید من هنوز باید بروم روی حرف‌هایت فكر كنم، چه اختلافی اینجا هست؟ این چه تفاوتی هست؟ كه آن این‌جور است، این این‌جور است.

 امیرالمومنین علیه‌السلام هم در نهج‌البلاغه در همان كلمات قصار در این زمینه مطالبی دارند كه هر كسی یك عقلی و یك مرتبه سعه وجودی از شناخت دارد، اگر تطبیق بكند با آن، می‌تواند به آن مسئله برسد و اگر تطبیق نكند نمی‌تواند به آن مسئله برسد و بپذیرد، لذا همیشه به ما این دستورات دادند، نحن معاشر انبیاء أمرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم[[2]](#footnote-2)، این قدر عقولهم یعنی همان رب النوع.

 هر كسی برای خودش یك رب النوعی دارد و یك مقداری سعه، بیشتر اگر بگویی كه ممكن است كمرش بشكند، تحمل نكند.

 بزرگان هم همیشه همین‌طور بودند، داریم دیگر، لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لکفّره او لقتله[[3]](#footnote-3)، آن رب النوع سلمان یك چیز است، رب النوع اباذر یك چیز دیگر است، سلمان [اباذر] نمی‌تواند از مقام عقل خودش بیاورد چون نمی‌تواند بكشد، معنا، معنای جالبی است.

 خب بالاخره می‌داند این سلمان آدم عادی نیست، شخص عادی نیست، هندوانه فروش نیست كه دارد این حرف را می‌زند، سلمان است، سلمان دارد یك همچنین حرفی می‌زند، خب یا لكفّره یا لقتله، می‌گوید این دیگر زده به سیم آخر و نمی‌دانم امروز سلمان از خواب بلند شده خلاصه حالش خوب بوده، خوب نبوده، این چه حرفی است الان دارد می‌زند، لكفره، تكفیرش می‌كند، اباذر سلمان را تكفیر می‌كند، خب بله! ایراد ندارد.

 ما از اباذر صدق را سراغ داریم، ولی مقام عقلانیت اباذر و مقام تفكرش را كه اطلاع نداریم، از اصحاب خاص بوده، پیرو امیر المومنین بوده، جزو آن چند نفری بوده كه بعد از رسول خدا این‌ها تكان نخوردند: سلمان و اباذر و مقداد بودند دیگر، در ولایت امیر المومنین علیه السلام تكان نخوردند، این‌ها همه درست، هیاهو و جنجال، تبلیغات، اشاعات و این‌ها نتوانست آنها را از آن خط سیر صحیح حركت بدهد.

 خب ولی صحبت در این است كه آیا همان ولایتی كه سلمان از امیرالمومنین شناخته بود این هم در همان مرتبه بود؟ خب این كه عقلش مثل همان است و لكفّره دیگر معنا ندارد، اگر همان اندازه باشد، سییان باشند، در شناخت ولایت، در شناخت امیرالمومنین و معرفت بالنورانیه، كه در بعضی از تعابیر داریم كه معرفتی بالنورانیه.[[4]](#footnote-4)

 یا فرض كنید كه راجع به زیارت امام رضا داریم، رسول خدا می‌فرمایند كسی كه با معرفت زیارت كند فرزندم را كه در طوس مدفون خواهد شد و پاره جگر من است و ...، ثواب یك حج و دو حج و ده تا و بعد هزار تا، هزارتا این هزارتا چیست؟[[5]](#footnote-5) این هزارتا من می‌گویم كه اصلا حساب ندارد، یعنی برای كسی كه واقعا امام رضا را شناخته باشد اصلا دیگر عمل او از حد فعل خارجی و ارزش فعل خارجی بالاتر است. شما بگویید صد هزارتا حج و عمره، صد میلیارد، یعنی این در یك حدی است كه دیگر اصلا نمی‌شود [آن را محدود نمود] همان طور كه خود فعل و عمل امام رضا [را نمی‌شود محدود كرد،] حج امام رضا در قالب نمی‌گنجد، حد ندارد، آن برای ماست، آن از حدود ماست كه یك خرده توجه‌مان بیشتر باشد، خب یك خرده ملائكه چرب‌ترش می‌كنند، با روغن چراغ! باز یك خرده بیشتر باشد، باز یك خرده پیاز داغش را بیشتر می‌كنند، نعنا داغش را بیشتر می‌كنند، بعد هم كه اگر حواس‌مان جاهای دیگر باشد ... بله! طرف دارد طواف می‌كند، افراد به او سلام می‌كنند دست برایشان تكان می‌دهد، بدبخت داری طواف می‌كنی! این شخص اگر صد میلیون حج هم برود به اندازه گربه‌ای كه می‌رود در مسجد الحرام خیال نمی‌كنم ملائكه برایش ثواب بنویسند. منظورم این خلاصه رئیس جمهورهای خارجی است! حالا این حجی كه برایشان می‌نویسند ...

 خب این هم یك حج است: سلام علیكم، ممنون، متشكرم، من دارم دعا می‌كنم و حالتان خوب است؟!

 یا آن شخصی كه طواف می‌كند و اصلًا نمی‌فهمد كجاست، در چه عالمی است، در چه وضعی است، وقتی نگاه به او می‌كنی می‌بینی اصلا چشمش مردم را نمی‌بیند، چشمش در و دیوار نمی‌بیند، در حال و هوایی است كه در آنجا وجودی ندارد از خود كه بخواهد او را در طواف عرضه كند، اصلا از خودش وجودی ندارد در طواف، آیا می‌شود گفت كه این اصلا طوافش فلان قدر ثواب دارد؟ ثواب اصلا به پای این معنا ندارد كه بخواهند بنویسند، چه می‌خواهند بنویسند؟ در روایات ائمه فرموده‌اند كه عمل مؤمن قابل برای ثواب نیست! چون عمل برای این است كه انسان یك حالت استقرار داشته، استقلال داشته باشد، بخواهد خود مطلبی را انجام بدهد، وقتی آن عمل از پیش خود او نمی‌آید و از اصل آن عمل می‌آید و در این ظهور پیدا می‌كند خدا می‌خواهد به كی ثواب بدهد؟ به خودش؟ به خودش هم ثواب هم می‌دهد؟ مربوط به خودش است[[6]](#footnote-6).

 عملی است كه از وجود بلاواسطه نشأت گرفته در این ظهور پیدا كرده، خدا مگر برای خودش ثواب هم می‌نویسد؟ این‌قدر به پای من! مثلا هزارتا طواف، هزارتا نماز ...، توجه می‌كنید؟ این‌ها دیگر از این گونه مطالبی است كه انسان می‌تواند به دست بیاورد، كه علّت این چیست؟ چرا افراد بعضی‌ها دیر می‌گیرند؟ چرا زود می‌گیرند؟ چرا فرض بكنید كه یكی مِن مِن می‌كند، آن عمار كه رفت عصر آمد علتش چه بود؟ این‌ها از اول بودند، آن‌ها اصل بودند، تازه در خود آن‌ها كه از اوّل بودند، مگر اینها همه در یك مرتبه بودند؟

 اصحاب سید الشهداء در روز عاشورا همه شهیدند، همه هم با امام حسین هستند، همه هم در تحت ولایت حضرت و ... هستند، خب امّا بین خود آن‌ها هم فرقی نیست؟ بین خود آن‌ها؟ یعنی بین حضرت ابالفضل با حضرت علی اكبر و سایر افراد فرق نیست؟ بین حبیب فرق نیست؟ همه این‌ها شهیدند، همه ولایت امام حسین علیه السلام را قبول كردند، همه خودشان را فدا كردند، همه خودشان را فنا كردند، این‌ها همه محفوظ، این‌ها همه درست، در این قسمت فرق نیست كه همه بدن‌های خود را فدا كردند، خب خارج از این مرتبه چطور؟ خارج از این مرتبه چه؟

 یكی می‌آید می‌گوید كه شنیدم مثلا از رسول خدا كسی كه حسین من را یاری بكند چه ...، مقدار معرفتش به امام حسین كلام رسول الله است، خب اگر از پیغمبر نشنیده بودی چه؟ بله می‌آید و خود را فدا هم می‌كند و فناء هم می‌كند و به آن ثوابش هم می‌رسد و در آن قضیه شكی نیست، حالا اگر این را از پیغمبر نشنیده بودی، تا آن كسی كه مثل حبیب كه اصلًا تمام وجودش فانی در امام حسین و تمام وجودش فانی در ولایت است و ولایت را به حق المعرفة شناخته، و فهمیده، تمام آسمان و زمین بلند شود بیاید، جبرئیل هم بلند شود بیاید می‌گوید بابا برو پی كارت، او هم می‌گوید برو پی كارت، می‌گوید من اصل هستم تو كی هستی؟ توجه می‌كنید؟ این همان مسئله عقلانیت هر شخص است كه در همان رتبه هست و به همان مرتبه ارتزاق پیدا می‌كند، در همان مرتبه ارتزاق پیدا می‌كند.

 لذا خب بله، كلام رسول خدا همین است درست است دیگر، لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان، یعنی آن حقیقتی كه در قلب سلمان است برای اباذر بخواهد منكشف بشود لقتله، یعنی سلمان را می‌كشد، یعنی داغون می‌شود و هنگ می‌كند. این‌هایی كه شوك‌های عصبی به آن‌ها وارد می‌شود می‌بینید كه یك قضیه‌ای یك چیزی، یك خبری، مادری یك دفعه یك مطلبی راجع به بچه‌اش بشنود خب دیگر می‌افتد و می‌میرد، همین‌طور شده افتادند و مردند و فوت كردند.

 حادثه‌ای برایشان پیدا می‌شود، لقتله نه این‌كه سلمان را بكشد، خودش، یعنی آن علمی كه پیدا می‌كند قتله، خودش را اباذر را از بین می‌برد.

 یا این‌كه اگر از بین نبرد و خلاصه نسبت به سلمان ارادت خودش را به اصطلاح از دست داد لكفره، بابا كار كردی! مثل این‌كه حرف‌های كفرآمیز می‌زند و خلاصه لكفره، در وهله اول وهله‌ای است كه موقعیت سلمان را نگه دارد، وقتی نگه دارد این هنگ می‌كند، در مرتبه دوّم كه كفره این است كه اصلا زیر پای سلمان را می‌آید و می‌زند و می‌گوید برو بابا! حرفهایش همه اراجیف است و حرفهایش بوی كفر می‌دهد و خلاصه كفّره، تكفیر می‌كند. چرا؟ چون مقدار عقلش اینقدر است، تقصیری ندارد، چون تقصیر ندارد سلمان از اوّل نمی‌تواند به او چیزی بگوید، می‌نشینند با هم آبگوشت می‌خورند و تو سر و كله همدیگر می‌زنند و شوخی می‌كنند و شاید كشتی هم می‌گیرند، امّا حرف نمی‌زند، ده سال پیش سلمان است، هیچ نمی‌گوید، هیچ، خیال می‌كند كه حالا دیگر از همه چیزش سردرآورده، قشنگ، برادر بودند دیگر، پیغمبر آن‌ها را برادر كرد و آخَی رَسُولُ اللَه بَینَ سَلْمَانَ وَ أَبِی ذَرّ[[7]](#footnote-7).

 لهذا می‌فرمایند كه نحن معاشر الانبیاء أمرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم‌، انسان نباید هر حرفی را هر جایی و به هر كسی بیان كند.

 تلمیذ: این كه آقا امیرالمؤمنین فرموده‌اند كه اصحاب سید الشهداء از قبلی‌ها و بعدی‌ها بالاتر هستند با توجه به اختلاف مراتب و افرادی كه بعداً می‌آیند و به ولایت می‌رسند چطور توجیه می‌شود؟

 استاد: قضیه مربوط به واقعه عاشورا است، یعنی افرادی كه به اصطلاح در این مسائل و در این قضایا این‌ها ممكن است مثلا جنگی دربگیرد، چیزی پیدا بشود، حرفی پیدا بشود، این افرادی كه از نظر جانفشانی، از نظر جانفشانی و در معرض اتلاف درآوردن نفس این افراد بیایند، كسانی هستند كه حتی بعدا بیایند این‌ها خب طبعا به پای این‌ها نیستند، بله، اما این دلیل نمی‌شود كه شامل حال اولیاء خدا كه بعداً می‌آیند بشود، مقام، مقام جانفشانی و عرضه نفس در جهاد و در معركه است.

 تلمیذ: با این بیانی كه مطرح فرمودید، طبعاً قابلیت توسعه نیست. یعنی اگر ابوذر یك روز به سرش بزند كه به آن توسعه‌ای كه سلمان رسیده، برسد نمی تواند؟

 استاد: اصلًا نمی‌تواند به سرش بزند، یك بچه‌ای فرض بكنید كه شما یك مقداری برایش غذا بگذارید بعد سیر بشود، بعد بگوید كه نه من می‌خواهم آن مقداری كه برای آقا پلو ریختید همان مقدار را بخورم، می‌گوییم خب حالا بخور! همین‌طور می‌ایستد و نگاه می‌كند، اصلًا نمی‌تواند، اصلا در او یك همچین چیزی نیست، لذا مراتبی كه در بهشت هست این مراتب همین است، آن افرادی كه در بهشت هستند اصلًا نمی‌توانند بفهمند، آنكه بالاتر است كیست!، چون سعه‌شان همان قدر است، نمی‌توانند، هر چه هم زور بزنند نمی‌فهمند، چون اصلا فقط گنجایش همین است یعنی آن‌قدر خدا نعمات در همان مرتبه به این ها افاضه می‌كند، كه اصلًا تصور این كه بالاتری هم هست برای آن‌ها نیست!، یك همچنین مسئله‌ای نیست، و این هم اشتباه نشود، این‌طور خیال نكنیم كه بهشت در روز قیامت مثل یك آپارتمان هشت طبقه است، این بالا را نگاه بكند نه!.

 امام حسین، پیغمبر در كنار شماست ولی در مرتبه خودش است، این كه می‌گویند در روز قیامت در كنار ما و هم جلیس ماست، معنایش این است كه بله، امیرالمومنین هست می‌نشیند در كنار شما و می‌نشیند با شما صحبت می‌كند و حرف می‌زند، از این‌طرف و آن‌طرف، ولی این در مرتبه خودش است كه شما اصلًا نمی‌فهمید، می‌گویید بغل هم نشستیم و حرف می‌زنیم.

 تلمیذ: كما این‌كه در دنیا همین‌طور است.

 استاد: یعنی همین دنیا ظهورش در بهشت است، تفاوتی ندارد.

 تلمیذ: یوم التغابن چه می‌شود؟

 استاد: آن برای كفار است، برای اهل جهنم است، وقتی كه وارد بهشت شدند نه دیگر، چون دیگر در بهشت حزن نیست، اندوه نیست، همین كه وارد بهشت می‌شود، یعنی مشمول نعمت خدا می‌شود دیگر حزنی وجود ندارد، حزن و اندوه و تغابن و وَ يَقُولُ الْكافِرُ يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً النبإ، ٤٠ یا مثلا قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ المؤمنون، ٩٩ لَعَلِّي أَعْمَلُ صالِحاً فِيما تَرَكْتُ ... المؤمنون، ١٠٠ اینها برای قبل از دخول در بهشت است، جهنم كه می‌روند همه این‌ها را دارند، ولی وقتی كه از جهنم خارج شدند مشمول رحمت می‌شوند، افراد مختلفند دیگر، همه كه مخلد نیستند، ولی وقتی كه آن‌ها وارد بهشت شدند دیگر تغابنی نیست، چرا؟ چون در بهشت دیگر حزنی نیست، لذا خدا یك آمپول به این‌ها تزریق می‌كند من باب مثال هر چه گذشته است دیگر یادش می‌رود كه اصلًا این كی بوده و چه بوده و ...، فقط آن مظاهر جمالیه برای او جلوه دارد، نه جلالیه كه موجب حزن بشود، موجب اندوه بشود، موجب سرشكستگی بشود و امثال ذلك.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. از جمله اشعار مغربى که مرحوم آقا سيد هاشم حداد رضوان الله عليه زياد قرائت مى کردند، روح مجرد ص ٥٧٨ [↑](#footnote-ref-1)
2. الکافى ج ١ ص ٢٣ [↑](#footnote-ref-2)
3. الکافى ج ١ ص ٤٠١ [↑](#footnote-ref-3)
4. بحارالانوار ج ٢٦ ص ١ [↑](#footnote-ref-4)
5. جهت اطلاع بر روايات فضيلت زيارت امام رضا عليه السلام رجوع شود به روح مجرد ص ٢٥٢ [↑](#footnote-ref-5)
6. جهت اطلاع بيشتر رجوع شود به معادشناسى ج ٧ ص ٦٥ [↑](#footnote-ref-6)
7. الکافى ج ٨ ص ١٦٢ [↑](#footnote-ref-7)